

به اقتفای پدرم در توسل به علی برای حافظ

قصیده‌یی که ز دل در مدیح مولا گفت
هر آن چه از شرف و فخر آل طه گفت
زبان حال پسر را پدر چه زیبا گفت
که هر که دید، پسندید و آفرین‌ها گفت
به رمز یکصد و ده بار یا علیا گفت
پسر به سبک پدر با نیا هم‌اوا گفت:
که هل اتی به مدیحش علیاً اعلا گفت
که «من رآنی» وقت شهود اسما گفت
کسی که پُر ز خدا شد ز بس خدایا گفت
که آدم از شرفش قصه‌ها به حوا گفت
به سود مردم قانون نوشت و یاسا گفت
نه من بگویم، این قول جمله دنیا گفت
بدان صفت که به اسفار خویش صدرا گفت
که شیخ اکبر اندر فصوص شتی گفت
به کیمیای سعادت چنان که احیا گفت
شفای تو نه به قانون اش ابن سینا گفت
هر آن چه در رشحات اش صفی اصفی گفت
از آن قیاس که فارابی و ارسطا گفت
که بایدم غم ناگفته با تو تنها گفت
کنون که شحنه‌ام اخطار کرد و حاشا گفت
یقین که پور تو حق گفت، نی که حلوا گفت
ترا پسر به جز از حق نوشت اگر یا گفت
به هفت سال شعیب آن چه را به موسی گفت

بین به «ابن امین» تا چه نغز و شیوا گفت
بجای گفت و حقیقت نوشت و نغز سرود
هر آن چه در دل من بود، بر زبان آورد
صد آفرین به چنین شاعری که شعری ساخت
چو یکصد و ده بیت لطیف نغز سرود
«امین» و «ابن امین» گفت و پور «ابن امین»
علی عالی، آینه‌ی علو و علا
ولی‌والی‌والا، شه سریر ولا
پناه ملت و دین، پادشاه ملک یقین
امام اول، اشرف ز انبیای سلف
مقننی که به «فرمان مالک اشتر»
نه من بر اینم، عالم بر این عقیده بود
تو شخص کلی و انسان جامعی آری
ولی‌ملک ولایت بدان جلال و جمال
تویی همان بشر کاملی که غزالی
نجات داد اشارات از ظلاماتم
هر آن چه جامی نامی بگفت در نفحات
معلم بشر و عقل کل، حکیم امم
ز شحنگان به تو آرم پناه و شکوه کنم
به ماهنامه‌ی حافظ شها تو حافظ باش
اگر که حق ننویسم شها نه پور توام
سر من و دم شمشیرت ای ولی‌خدا
به بیست ماه نوشتم شها به حافظ خویش

کلیم وادی ایمن منم که می‌گویم
ز رازها که مسیحا ز روح قدس شنید
ز دردهای نهانی که شیر یزدانی
چو شیر غرم، بینم چو روبهی به ریا
رسول گفتا «حبّ وطن ز ایمان است»
به ماهنامه‌ی حافظ نویسم از سر صدق
بگویم از تر و خشکت ز شرق و غرب جهان
ز رمز قصه‌ی سیمرغ و سیر سی‌مرغان
مرا نزیبد گفتن مگر به قوس نزول
شوم به پیری رسوا مگر ز عشق علی
به تاء تمت عشق تو ختم شد سخنم
ثواب شعر «امین» می‌رسد به «ابن امین»

به موسی آن چه ز صدق و صفا صفورا گفت
ز سرّ حق که از آن سر بریده یحیا گفت
گهی به چاه و گهی در خفا به زهرا گفت
به جای شیرخدا خطبه خواند و فتوا گفت
سخن ز عشق وطن، موسی و مسیحا گفت
هر آن چه پیر خردمند و مرد دانا گفت
وز آن چه خضر به موسی به سیر دریا گفت
و ز آن چه رستم دستان به وقت هیجا گفت
سخن چنان که «الف، بامداد» و «نیما» گفت
که عشق پیر چو جنبید، کرد رسوا گفت
که طفل جانم در مکتبت الفبا گفت
که در مدیح تو ای شاه شعر غراً گفت

شکایت از مسوولان فرهنگ و هنر

به مناسبت توقیف ماهنامه‌ی حافظ

سستی ایشان به پاسخ از کران کم‌تر نبود
در خراسان از سخن‌گویان کسات همسر نبود
کس همانند تو صاحب‌نام و نام‌آور نبود
آن چنان کارژنگ مانی یا بت آزر نبود
کاین پریشانی به اصحاب خرد درخور نبود
ای که در میدان مردی چون تو شیر نر نبود
چون اثر در نامه‌ی منشور و در محضر نبود
گوی کاین فرهنگ، بی‌هنگ آمد و با فر نبود
پیش‌تر ارشاد ما بد بود اگر، بدتر نبود
وز در ارشاد کس‌شان تالی و هم‌بر نبود

گوش مسوولان فرهنگ و هنر گر کر نبود
ای سخن‌گستر که جز دیرینه‌گویان کهن
وی هنرپرور که اندر نظم و نشر آبدار
چامه‌گو و احوال فرهنگ و هنر را نقش بند
درد این جمع پریشان در وطن را چاره کن
وضع مطبوعات کشور را بیان مردانه کن
شکوه‌ی اهل قلم را چامه‌یی انشاد کن
قصه‌ی «فرهنگ و ارشاد» وطن را بازگوی
مرشدی خواهم مگر یک ره کند ارشاد من
ای بسا مرشد که می‌کردند ارشاد کسان

آسمان کشور ما اختران بسیار داشت
پیش از این ایران ما مهد فضیلت بود و علم
از چه اکنون میهن ما شد چنین آشفته حال
گشت افزون در نقاط دیگر عالم، کتاب
عمر مرد و زن به روزان و شبان گردد تلف
وضع مطبوعات ایران سخت سست و نابجاست
درس معروف آن کسی بدهد به ما مردم که هیچ
یا کندهمان داوری آن نیمه‌ملایی که هیچ
جای چونان اوستادان بزرگ پاکِ راد
در میان این همه اصحاب پول و پارتی
ژاژخایان دغل در کارها سردسته‌اند
چاپلوسان صاحبان منصب‌اند اما دریغ
کارها سامان پذیرفتی به صدق و راستی
این ریا و نادرستی ننگ هر ایرانی است
وین فضای پُر دم و پُر دود تهران پلشت
دانشی‌مردان اگر آزادی اندیشه را
غیر ظاهرسازی و روی و ریا و غش و زرق
در رده‌ی فرهنگمندان مال ملت می‌برد
زورمندان‌اند صاحب منصب و عنوان، ولی
دست کوتاه باید این دزدان بی‌فرهنگ را
زردوتر از زر آمد در طراز اهل فکر
من ندارم باک از ناپاک مردم هیچ‌گاه
بارها فریاد کردم، هیچ کس دادم نداد
هر که گفتار مرا بشنید، از من رخ بتافت
هرچه نالیدم ز بیداد کسان و ناکسان
شاعرم لیکن به مدح و نعت این نودولتان
ننگ فرهنگ است این نابخرد مردم فریب
صیت غدرش آن‌چنان سرتاسر عالم گرفت
بار الها نامه‌ی حافظ چرا توقیف شد
شوکران نوشم کنون ز آزادگی سقراط‌وار
گفت امین این چامه را آن سان که گفته‌ستی بهار

در پی در یوزه از هر شمع تن لاغر نبود
هیچ دیه‌ی خالی از مردان دانشور نبود
گر که نام این دیار افتاده از دفتر نبود
خود تو گویی داخل عالم هم این کشور نبود
گرچه ارج نقد فرصت‌ها کم از گوهر نبود
هیچ کاری این چینی، ناقص و ابتر نبود
نقطه‌یی از حق و معروفش به مغز اندر نبود
از حقوق و از قضا آگاه و مستحضر نبود
کز سر حق مثلشان در خطه‌ی خاور نبود
غیر گول و بی‌سواد و رند و حیل‌گر نبود
کاردانان عمل را کار سرتاسر نبود
صاحبان فکر را جایی در این کشور نبود
رخنه‌ی یک مشت دزدان ستمگر گر نبود
منکری پیدا در این کشور بر این منکر نبود
کم‌تر از گور سیاه مردم کافر نبود
مشکلی پرسند، بهرش پاسخی ایدر نبود
بهره‌یی فرهنگ ما را زین همه مهتر نبود
آن‌که از اخبار و آثارش خبر اکثر نبود
مملکت را زین همه عنوان و منصب، بر نبود
چون سزای جرم ایشان غیر از این کیفر نبود
گر امینی در پی تحصیل سیم و زر نبود
چون به این راهم به جز یزدان کسی رهبر نبود
گرچه جز آزادگی جرمی مرا دیگر نبود
یک تن دیگر به حق‌گویی مرا یاور نبود
ای دریغا بهر فریادم، کسی داور نبود
مصرعی مضبوطم اندر جمله‌ی دفتر نبود
کش جز از هوجبگیری سرمایه‌یی دیگر نبود
کز فسادش بی‌خبر یک تن به بحر و بر نبود
خود سلیمان بسته‌ی دیو ستم‌گستر نبود
پیش از اینم نیز غیر از دُرد در ساغر نبود
«یاد باد آن عهد کم بندی به پای اندر نبود»